





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله اول بلا اوليه كان قبله والاحسب ان يكون المتفرد في
ازليته والتوحد في ابدية ليزل فردا واحدا قديما ولايزان
حكيمنا عليها الذي هو في تعبه قريب وفي تقربه بعيد فهو قريب
من اجل الوريد بخشيم في مرتبه من لقاءه اولم يكن بركب انه
كل شئ شهيد الذي بعد فلا يرى وقرب شهيد التجوي دوست
زوديك ترا من بنيت وين عجب تركه من ازوغي ام چكنر



دین من و من مجبور
خلف انسان فی اس
تفویض شمس راه تدین زودیک
و دیده ای صراط مستقیم
خلف الیوم و یومین
زودیک ترا من بنیت
وین عجب ترکه من ازوگی ام چکنر

زودیک ترا من بنیت
وین عجب ترکه من ازوگی ام چکنر



بسم الله الرحمن الرحيم

ام حبت ان اصحاب الكهف و ارقم کافوا من اياتنا عجبا خاتم
انبار ابطور این ایه عظمی ارشید بشهد ابشارت و از پنجه سر سرور
جهان بر سر سنان مترنم نطق بود کبعض ذکر رحمت ربک
عبده ذکر یاداغ بمنصبت را بردل ذکر یا نهاد و قضیه طشت و یکی را
طریق متابعت اینحال میسپید و برضای سید ابرار باین بلا سر
شار و بکل قران الفجر کان مشهور و ابد و شش و غوش پرورده
فیاضی که خار و کلر در یک بوستان پیا راست بنده نواز



که شکر محبت هر یک از آنها
و که در این شهر یاد
محبت که اینجا
مخالف نشیند
که ای دلش
الاه الا الله
فی کل شیء
طلاح من بیای کل
داراه نفس خار
فی الافاق والافس
منساجب کف معنی الاله
ام کف بکده عبادتی
علی که بدن علی انه و
موانع دینام
دینام که در دین
دینام که در دین

دینام که در دین
دینام که در دین
دینام که در دین
دینام که در دین
دینام که در دین

دامن مردی برد اندر میسان انداز دل سوی انجام بلا جوت تابر کشد انجام را	کرد اندر پای جانان ترک جهان جام را برداشت از روی صفا وازلای سیراب سازد کام را
---	---

پنجم آوردن جبرئیل

ما کهمان از سوی رت لعالمین نالها از جان بسوز آه برد گفت از سوی خدا ای خوشترام حضرت حق گوید تایی با وفا باید اول از سر و جان بگذری بگذری از سرب پای مهر دوست سپکرت از تیغ کرد چاک چاک تشه لب در عشق ترک سگری کنی در بر خیمان خون افشان تو دست عیاست ز شمشیر جفا آسمانت را یکی خسته شود عارض او منظر معجزه است	جلو کشد نور جبرئیل این سجد تا برد که آن شاه برد بر تو دارم هم سلام و هم پیام شرطها باشد درین جام بلا بعد از آن در کوی جانان بگذری کشته خنجر شهید عشق اوست درد یار کرد بلا بر روسته خاک ز آب خنجره ما گلونی تر کنی کشته کرد در جمل یاران تو پیش چشمانت شود از تن جدا یام آن اختر علی اکبر شود آفتاب برج عرش اکبر است
---	--

بین بلا از کینه رسینا بر وجه
فروغی از نور رخسار
رینا بر وجه
فروغی از نور رخسار
رینا بر وجه
فروغی از نور رخسار

پیر این سازند بر قامت
با نوا صاحب عاقلان
بهرین عاقلان
بهرین عاقلان

بهرین عاقلان
بهرین عاقلان
بهرین عاقلان
بهرین عاقلان

از دوزخ مال او آید
از دوزخ مال او آید
از دوزخ مال او آید
از دوزخ مال او آید

جان عزیزم از تو دارم از صفا
 این بلاست که نوح را طوفان
 آتش این باده بپوش آید
 آتش با نار نرود خلیل
 بیزم این آتش آمد نخل طور
 این بلا چون دار روح الله نیست

چشم بر پوستی ازین جام بلا
 کاندرا ان کشته حصار جان بود
 تشنه اش در یابی آتش آید
 می نگرود نور ز آب سبیل
 موسیش از شعله بگریزد ز دود
 کشته او را مجال راه نیست

التماسی با تو دارم از صفا
 این بلاست که نوح را طوفان
 آتش این باده بپوش آید
 آتش با نار نرود خلیل
 بیزم این آتش آمد نخل طور
 این بلا چون دار روح الله نیست

جواب سینه اسهه ای بحر میل

کای این وحی ستر ذو الجلال
 این نصیحت نصیحتی امی صاحب صفا
 نور ما از نور حق شد جلوه که
 جنس خود را سپهر گاه و کهر است
 کی تواند بگذرد از دوست دوست
 مذہب باشد لقا سے یار ما
 عاشقانرا مذہب و ملت دوست
 عشق باشد مذہب و آئین من
 آنگاه عشق را بپنجر م

در جو بس گفت نور لایزال
 نعم از جام بلا کردی چسرا
 نیستی آگه ز نور ما مگر
 ذره ذره هر چه در ارض و سماست
 این بلا از عشق و عشق از حسن است
 جان ما باشد فدای یار ما
 مذہب عاشق ز مذہبها جداست
 من حسین عشقم و دردین من
 مریغ عشق را من مظهر م

جان عزیزم از تو دارم از صفا
 این بلاست که نوح را طوفان
 آتش این باده بپوش آید
 آتش با نار نرود خلیل
 بیزم این آتش آمد نخل طور
 این بلا چون دار روح الله نیست

جان عزیزم از تو دارم از صفا
 این بلاست که نوح را طوفان
 آتش این باده بپوش آید
 آتش با نار نرود خلیل
 بیزم این آتش آمد نخل طور
 این بلا چون دار روح الله نیست

در تبسم بود شب شاه دین
بیکته بر بالین عشرت داشتی
عاشقانه در دیار که بلا
آتش تنهائیش در پوست بود
ز نیچکایت زینب خونین جگر
گفت با آنخبر و ملک و فنا
شاهد مقصود در بر بسینت
اندرین شب عشرت و شادی چرا
در جوابش گفت شاه که بلا
شبست نشب که کام صلت
شبست نشب که در ز مزونست
شبست نشب که صبحش جان من
شبست نشب که کرد چون بحر
قاسم و عباس و اکبر از جفا
اهل بیتیم با تو فردا زین دیار
هاله کم کن زینب اندر ما تخم

از پی شادی ز لعل شکرین
بر دل و جان تخم شادی گاشتی
شکر کو بیان سجده کردی از وفا
سر خوش از صبا عشق دوست بود
ریخت خواب دل او از چشم تر
کای وجودت نظر نور خدا
خوشتر از شبهای دیگر بنیت
و ندرین ویرانه آبادی چرا
کای فروزان اختر برج جیا
طالع میمون و نجم مقبل است
باید ادش روز وصل ماریاست
میشود قربانے جانان من
کشته کردد کبک خونین جگر
کشته میگردند در این کر بلا
بر اسیری باری بندند زار
صبر کن زینبا جسر اندر تخم

در روز و شب
عاشقانه در دیار
آتش تنهائیش
ز نیچکایت زینب
گفت با آنخبر و ملک و فنا
شاهد مقصود در بر بسینت
اندرین شب عشرت و شادی چرا
در جوابش گفت شاه که بلا
شبست نشب که کام صلت
شبست نشب که در ز مزونست
شبست نشب که صبحش جان من
شبست نشب که کرد چون بحر
قاسم و عباس و اکبر از جفا
اهل بیتیم با تو فردا زین دیار
هاله کم کن زینب اندر ما تخم

از پی شادی ز لعل شکرین
بر دل و جان تخم شادی گاشتی
شکر کو بیان سجده کردی از وفا
سر خوش از صبا عشق دوست بود
ریخت خواب دل او از چشم تر
کای وجودت نظر نور خدا
خوشتر از شبهای دیگر بنیت
و ندرین ویرانه آبادی چرا
کای فروزان اختر برج جیا
طالع میمون و نجم مقبل است
باید ادش روز وصل ماریاست
میشود قربانے جانان من
کشته کردد کبک خونین جگر
کشته میگردند در این کر بلا
بر اسیری باری بندند زار
صبر کن زینبا جسر اندر تخم

نار از چاه و صفت
از دم او عیسای
رویند سر باز سر
طراف کعبه کیش قدم نماز

از پی شادی ز لعل شکرین
بر دل و جان تخم شادی گاشتی
شکر کو بیان سجده کردی از وفا
سر خوش از صبا عشق دوست بود
ریخت خواب دل او از چشم تر
کای وجودت نظر نور خدا
خوشتر از شبهای دیگر بنیت
و ندرین ویرانه آبادی چرا
کای فروزان اختر برج جیا
طالع میمون و نجم مقبل است
باید ادش روز وصل ماریاست
میشود قربانے جانان من
کشته کردد کبک خونین جگر
کشته میگردند در این کر بلا
بر اسیری باری بندند زار
صبر کن زینبا جسر اندر تخم

در این غنچه بیست و پنج بیت که عالم خفیه در این غنچه
زنده و زنده است و در این غنچه بیست و پنج بیت که عالم خفیه
در این غنچه بیست و پنج بیت که عالم خفیه در این غنچه

سر باز سر نبد بسراستان او خاک تو چون زکوی دفای محمد است

مجلس اول ذر ذر رحلت خاتم النبیا

رسولان کوی بلاغت و پیام اوران وادی هدایت عاشقان بلا
یار و شتاقان حسن دلدار زهر نوشان جام الم و بادیه کشان غنچه
مخت و غم بدینگونه تبلیغ رسالت نموده اند که چون عاشق حسن لایزال
و معشوق ذوالجلال امام نبیاء و سر ذقرا و یاشمع افروزانک بالافق
الا علی خورشید افق مازاغ لبصر و ما طغی بر ازنده خلعت اولی خلق نبی
نجم مصداق منزل و طه و محی طب بهیل استے و لیس رحمة للعالمین

محمد نور پاک حق دا و ر
نماید منظر ذات خدائی
وجودش مستجاب دیدار
مکان حضرت حق را دل او است
خدا را بر دل از چشم خدا دید

محمد آفتاب عرش کبر
محمد شمع یزم کبریا
محمد آنکه اندر خلوت یار
عجین از چشم وحدت کل او است
چو دل را بارگاه کبر ما دید

زمانیکه ظهور آثار ایندولت و وقت وضوح اسرار انبیا
و نخستین انوار تابش آن صبح از تنق افق ابداع متلائی کردید
و امداد مبادی حصول آن ممول متواتر و متوالی شد بعنایت

این پروانه شمع حال کبریا و دار
از خار خار خدای افق ابداع
نماده از سنبل خاورد از غنچه
ادرا در صدف جان مبارک
فرا بوی همه پیر شکر
ادرا درین و درت اسلام
فرا بوی همه پیر شکر
ادرا درین و درت اسلام
فرا بوی همه پیر شکر

در این غنچه بیست و پنج بیت که عالم خفیه در این غنچه
زنده و زنده است و در این غنچه بیست و پنج بیت که عالم خفیه
در این غنچه بیست و پنج بیت که عالم خفیه در این غنچه

هر که از صفای جان پاک
 در این عالم از یاد عالم آید
 بجز این طریقه عالم آید
 بهر یاری صفت عالم آید

یار است و بلای درد عشق بجانش سازگار
 خطیبی گفتی درین
 عشق ز قول حضرت پیغمبر عشق که در شرع محبت نیست دینی بجز ذوق
 بلای ناز نیستی که هست از فتنه چشم بلاخیز و جود عاشق از عشق
 بسریز اگر پیکان برود از در یار بچشم عشقا زان است کلاه

هزاران کعبه گرفتند بهر سو نواز عشق رو بر کوی یار است نباشد کعبه جز کوی دلدار جمال یار بر جان آشکار است	بکوی یار باشد عشق را رو مدام این سجده برابر روی یار است خدائی نیست عاشق را بجز یار بلای یار بر عاشق کوار است
---	---

آن پادشاه انبیا شمع قندیل حریم کبریا در راه خدا از آن بلا صدر نگرد
 الحق معنی و معنی الحق خوانان امت را هدایت مینمود دست حسن سلطان
 لا اله الا هو کویان بگشتگان وادی ضلالت رسالت مینورد رسوم
 بیود و نصارا و مجوس و بت پرستان را بر طرف کرده و رسوم بت
 و شاهشاهی را مرتبت و عشق گردانیده و هر کس کمتری داشت
 پروری را بتقدیم رسانیده است حکام قوایم دعایم مملکت بجای و مسلمی
 معتبران ملت و اولیای ملک خدا سپرده و ابواب احسان و نعام
 ایمان بر طبقات انام بگشاد تا آنکه وقت آرزید که بخورشید حقیقی و اصل و

خدا علی است
 یار آن پادشاه
 بیست کوفت
 این کوفت
 بجا آورد
 روی
 گرفت و مردم
 قی و او بیان
 ایجان
 و ملک
 رفتن از دنیا
 حقیقت
 کلام
 بجز این
 بهر یاری
 خطیبی
 گفتی

کلام خدا در دوزخ
 بجز این
 بهر یاری
 خطیبی
 گفتی

این مجید و عظیم است از کتب دیگر
جان کس در آن کتب دیگر
جان فدای باری که در هر کس
این فاطمه سلطان من از زبان
حضرت زهرا چو روی باب در

عنها غرق بعبده بخانه مبارکه مر جبت فرموده زوی بقر
دوست نهاده و بعالم وصال شهباز میلش بال طیران کشاده

در بیان رحلت فاطمه زهرا صلوات

کرد آتش رو با معراج غزا
خون دل ایدز چشم هر زمان
قصه از حضرت خیر البشر
فیض بخش در بهشت سردی
از قدم خویش بر اهل بهشت
تا توان شد همچو چشم خویش
باب رنجوری الم بروی کشود
بال مرغ عاقبت شکسته شد
از دل آرام وز چشمان خواب
هست روح عالم کون کبیر
جسم جسم زینجا بر آورد فکا
کشت اندر بستر عنم تا توان
طرفه حرفی با طیب عشق گفت

باز دل از داغ خستم ایما
در غم پیغمبر آخر زمان
گفت سلمان طینتی با چشم تر
وقت آن آمد که نور احمدی
جانی از نو بخش آن نیکو شست
از تفت نور پاک فولین
جسم آن شامه که نور پاک بود
از تب آن جسم عالم خسته شد
از تن امکان توان و تاب رفت
زانکه آنمولای به شبهه و نظیر
آری آری روح چون کرد دفکا
خسرو قریب لامکان
کوهری از لعل کوهر بار رفت

از وجود او تقرب حق را
فقط ای ای که نور است
که نبود با نور زادت
نعمت بی نظیر

قدم تو جسد از روی تو
بافتد ای جسم پاک جان من
بافتد ای جسم پاک جان من
بافتد ای جسم پاک جان من

فقط با نور و نور
بافتد ای جسم پاک جان من
بافتد ای جسم پاک جان من
بافتد ای جسم پاک جان من

از روی بیخود از کس بود در دست
 در کوه کوهین بود در دست
 از روی بیخود از کس بود در دست
 در کوه کوهین بود در دست

<p>روز محشر در کجا جویم ترا که فراز تخت میزان حساب کرد در آنجا چشمه بنیانی بنا باشد آن کور بود محمود نام اندر آن منزل بود مار پیکان بر صراط از بهر جستجوی من امت از ادل پی غمخوار است یکطرف عیسی و موسی با خلیل تا زیل نقصان نه بسند قوم من خون دل زد از غم معشوق چو شکر</p>	<p>گفتش ای دارا ای همیشه بسیا در جویش سفت ایندر خور باز گفت اختر برج حساب گفت در محشر کی یکو مقام از پی عفو کناه امتان کرد در آن منزل بنی زوی من کاندران پل آب چشم جار است یکطرف خیل ملک با جبرئیل جمله رادست دعا با ذوالکین گفت این و خسرو دین شد زهوش</p>
---	--

آمدن حسین بخدمت حساب پیغمبر

<p>گشت پیدای نور حق کسین گشته خنجر شهید گر بلا دستها در گردنش انداختند بر کل رخسار شاه بسیار شد در نشان کنهای لامکان</p>	<p>ماکان باناله در آن انجمن از پی انکوه سیر بگر بلا هر دو راه غم علم افروختند رو نه ساند اند و کلین از وفا دردناشان شد ز پیغمبر زبان</p>
--	--

از روی بیخود از کس بود در دست
 در کوه کوهین بود در دست
 از روی بیخود از کس بود در دست
 در کوه کوهین بود در دست
 از روی بیخود از کس بود در دست
 در کوه کوهین بود در دست
 از روی بیخود از کس بود در دست
 در کوه کوهین بود در دست
 از روی بیخود از کس بود در دست
 در کوه کوهین بود در دست

از روی بیخود از کس بود در دست
 در کوه کوهین بود در دست
 از روی بیخود از کس بود در دست
 در کوه کوهین بود در دست
 از روی بیخود از کس بود در دست
 در کوه کوهین بود در دست
 از روی بیخود از کس بود در دست
 در کوه کوهین بود در دست

بعد از آن جبریل با خیل ملک
 بفرستید نمازم یا سعل
 گفت این با خسر و کون و مکان
 تا که بان از در بشد آواز در
 گفت بر در کیت گفتا شنوا
 گفت با هم هست از تب تا توان
 یکدم دیگر چو رفت از این میان
 باز گفتا کیتی گفتا ز دل
 عرض از من کس رساند بر روی
 زین صد اخور شهید عرش کبریا
 هیچ میداند که این او از کیت
 هست این از خادمان کوی ما
 قبض روح بندگان در دست
 باشد شش بر کوی قرب حق تمام
 آمده از بارگاه ذوالمنن
 لیک تا حاضر نباشد دست حق

بر طوافم روی آرند از فلک
 روی در حق کن تو چون هستی
 شیر حق را گفت بر از نهان
 سوی در شد دخت خیر لیس
 مطلبی دارم بنجم بنیسا
 رو که نبود موسم شرح و بیان
 حلقه در باز آمد در فغان
 اندرین در که عنبر بی باطل
 شاید از شفقت دهد اذن دخول
 گفت باز هر که ای نیکو لقا
 مطلبش از حضرت ما بفرهیت
 لیک فرمانا باشد و را از خدا
 مرغ دلها صید تیر شست
 حضرتش را هست غزرا نیل نام
 بار میخواست بقبض روح من
 می نسا زد نام کس محو از ورق

بگفتند و در بیان سخن
 فانی که با این سخن
 بگفتند و در بیان سخن
 فانی که با این سخن

بگفتند و در بیان سخن
 فانی که با این سخن
 بگفتند و در بیان سخن
 فانی که با این سخن

بگفتند و در بیان سخن
 فانی که با این سخن
 بگفتند و در بیان سخن
 فانی که با این سخن

بگفتند و در بیان سخن
 فانی که با این سخن
 بگفتند و در بیان سخن
 فانی که با این سخن

دوین از جان بصدق با او بیاد
 از فیض تو بس که بود کار
 با او از انعمت تو بود کار
 با او از انعمت تو بود کار

عرض نمودش که ای نیکو سرشت
 صحن فردوس برین در اسرار
 فرشت خبت را اقیاسا ختم
 ساخته حق قصری از بهرت ز نور
 تختی از یاقوت احمد در جهان
 پایه ان تخت عرش کبریاست
 انبیا یکسر به پیشش شکار
 کار بر پهن بران گردیده سخت
 حوریان در باغ فردوس برین
 از پی خدمت بیان نه شکر
 خیل غلمان در هنر آرام و هوش
 هر طرف جاری شده چون رودیل
 گل ز شبنم عارضش ترا آید
 گفت با جبریل ختم انبیا
 خود تو میدانی که من در راه دوست
 روز و شب در بندگیهای خدا

از قدمت شکرده بر دم درشت
 زاب کوثر ساختم زین شکرده تر
 پرده بر چشم ملک انداختم
 کردمش جاروب از ثقبکان جور
 ساخته بهرت خداوند جهان
 سجده گاه جمله خالصان هست
 جان بکعبه دارند از بهر شار
 که ترقم میکند وقت وقت
 جلگی باز کس سحر آفرین
 در کنیزی بسته اند از جان کمر
 در غلابی نقد طاعت بکوشش
 چشمه کوثر ز رشک سلبه بیل
 نخل طوبی سایه گستر آمده
 گای مرا محرم با سرار خدا
 عیش دنیا را اندام ره پوست
 بوده دل مستحق سر در دو

که در پیش با اهل بیت خود نظر
 داد و از اینک در حقش بود
 که در پیش با اهل بیت خود نظر
 داد و از اینک در حقش بود
 که در پیش با اهل بیت خود نظر
 داد و از اینک در حقش بود
 که در پیش با اهل بیت خود نظر
 داد و از اینک در حقش بود

ان حضرت خدای که قانون
 زوج و کاه عقیقه
 روح الایمن با هم
 در این عالم خاکی
 از در زود خوا
 در این عالم خاکی
 از در زود خوا

چون نور پاک حضرتش آرسن بویست
 ذات خدا محیط صفات خدا نکر
 هر لحظه منظرش ز خدا سازد شکار
 بنیاد آدم از اثر فیض نور اوست
 نخل قدش نهال گلستان وحدت
 بر آستانش از پر فرغ غبار غم
 بلقیس اگر کنیز کنیزش نشد چرا
 چشم خدا پرست خدا جود نقش اوست
 طشت زرد سپهر نجاسی بمطبخش
 نان در تنور رزق بهر سفره از اوست
 هر صبح که بسوزن حکمی در آورد
 در شاخسار نخل گلستان در حق
 رویش چراغ چشم همه آفرینش است
 خاک درش چشم ملک همچو بلوطیا
 چشم جهانیان همه بردست فیض او
 ز خلق او نسیم سحر بر کشاد لب

دارای حسن و شمع متبسمان داد اوست
 او در محیط پر صدف همچو کوبه است
 ایستاده ظهور و خداوند منظر است
 در ظاهر ابرار چه حضرت خوش مادر است
 رویش فروغ بخش مد عرش اکبر است
 سرکان حوریان همه جفا و ببرد است
 مرغان خلد را همه در سایه پر است
 در ذات اوست نقش منصور منصور است
 راه کنیز مطبخ او کیمیا گر است
 از خوان جود او است که روزی مهر است
 هر شسته بجز خدای بیخ چهر است
 دست که بر او شیرین است در شهر است
 خورشید پیش روی وی از ذره کمر است
 بهشت رفته او است کور است
 چون کوشش روزه دارد بر اندک کبر است
 یا با نسیم را یکی عود و غیر است

بویان وادای او محو و نشانی
 در مقام حجاب انوار کبریا
 در مقام حجاب انوار کبریا
 در مقام حجاب انوار کبریا

در مقام حجاب انوار کبریا
 در مقام حجاب انوار کبریا
 در مقام حجاب انوار کبریا

در مقام حجاب انوار کبریا
 در مقام حجاب انوار کبریا
 در مقام حجاب انوار کبریا

در مقام حجاب انوار کبریا
 در مقام حجاب انوار کبریا
 در مقام حجاب انوار کبریا

در روز دوازدهم از جلال علی بن ابی طالب علیه السلام در روز دوازدهم از جلال علی بن ابی طالب علیه السلام در روز دوازدهم از جلال علی بن ابی طالب علیه السلام

میسند از جمال حضرت خیر البشر بود محو نور ذات و ادراک
 اما هیچ عقده از دل بر حشرش در این مقام سفلی نکشود انسر خیل و
 اعتصموا بحبل الله و آنکوب افق مثل اهل قبی کمثل سفینه نوح من
 ركب فيها نجی در زمانیکه بفرق پدر بزرگوار خود گرفتار و بکنه بکنی
 دام روزگار کردید نشسته خلعت دوش لولاک لما اظرت لکونین دل
 بوجو داتما و لیکم الله شایده بد رحمت حضرت امام حسین شاد میداشت
 و هر دم تخم اشک از مجمع لجرین دیدگان بصحرای دامن میکاشت آن
 یغای بیستای انامدینه لعلم و علی باها شب و روز ماندر عد
 میخروشید و سیلاب اشک از عثمان و قلم چشمانش دمدم میچوشید
 گاهی بجبال روی نور صاحب قول مع الله سرگرم اندوه و آه و
 گاهی بیاد مجالت و موانت کل المخلوق من نورک و انت من نور
 باناله و سوگواری کسراه بود تا زماز نیکه دخل دریای حقیقت و وصل
 باصل گردند آری دارد دنیا خانه خون و اندوه است بانکه انقر برج طهارت
 خدارت و خورشید برج عصمت و عفت خلق شده بود صفات حایه مطلقه
 منظر جمیع آثار صفات جلال و جمال باشد همیشه توجه بجبال و کمال حسن معشوق
 حقیقی را داشت بصورت بندگی من اسلم و جدا نمده سرشس با لاین

در روز دوازدهم از جلال علی بن ابی طالب علیه السلام در روز دوازدهم از جلال علی بن ابی طالب علیه السلام در روز دوازدهم از جلال علی بن ابی طالب علیه السلام

در روز دوازدهم از جلال علی بن ابی طالب علیه السلام در روز دوازدهم از جلال علی بن ابی طالب علیه السلام در روز دوازدهم از جلال علی بن ابی طالب علیه السلام

کو باو گوید ترا دخت رسول
 هر که او از هسنگ بر باد شد جدا
 بآلب و مساز خود که خفته
 لکت ازین اسرار لب بندم فرو
 زین زبان نتوان بیان در عشق
 چشم صورت جز بصورت نکند
 چشم دل ناید کشادن زین سرا
 با خیال شاه تسلیم جلال
 ای بلال ای شام قدر بیدلان
 ای بلال ای بطوطی شیرین کلام
 باز که از نخبه و از یاران نخبه
 ای ز تجسیر تو اندر کوی راز
 آرزو دارم که از بعد سخی
 حکم ز هک کار ابلال از جهان بشنود
 ببسل کلزار کوسه ذو این
 حضرت ز بهر زندهش گشت شاد

که فراق باب خود جانم طول
 بیشتر باشد که چه دارد صد نوا
 همچونی ناکفتینها کهنه
 می ندارم تاب شرح گفت و گو
 نیست در این چشم آب زردش
 چشم معنی بر کشای ما خورد
 تا تو اندید روی مصطفی
 کرده گوشم میل او از بلال
 ای بلال ای خال روی دلبر
 ای دو صد داوود در کوی غلام
 نادر و دیوار را آری بو جده
 قدسیان عرش حقه در نماز
 بشنود گوشم ز صوت یار بی
 بر فراز بام سحر جانم و
 آمد از آینه اکتب در سخن
 بر زرت که خدا اقرار داد

بعد از آن گفت بلال خون
 ز صفات خسته و خسته
 که در آن روز از او دیدم
 که در آن روز از او دیدم
 که در آن روز از او دیدم
 که در آن روز از او دیدم

که در آن روز از او دیدم
 که در آن روز از او دیدم
 که در آن روز از او دیدم
 که در آن روز از او دیدم



که در آن روز از او دیدم
 که در آن روز از او دیدم
 که در آن روز از او دیدم
 که در آن روز از او دیدم

که در آن روز از او دیدم
 که در آن روز از او دیدم
 که در آن روز از او دیدم
 که در آن روز از او دیدم

بدر آنجا روی آورد از خاک
مرد که در جانش از خاک
بدر آنجا روی آورد از خاک
مرد که در جانش از خاک

که بکام جان طب افسان شو
گاه شب از بهر طفلان صغیر
گاه شیر از رنده استان شو
عالی از جان شود پاست تو
هست عمری با من از راه وفا
چشم آن دارم که بهر لایزال
دانم از دهنم ز اشک لاله کون
یک من هم دارم از این طور جان
میل معشوقان نهانست و شیر
هست مهرت همچو جان و مسازن
خود تو میدانه کزین درد نسان
از فراق حضرت خیر لیس
زین سینه از نور قرب ذوالنین
این وطن مصر و عراق و شام نیست
این وطن باشد دیار کبریا
جان پاکانش در انگوکته خاک

ایتیار باغ نخلستان شو
میگشتی بر دوشش انبان شعر
گاه طفل دامن سلمان شو
قاسم الارزاق باشد دست تو
مهرت کاکردی ای نور خدا
رنجهای خود کنی بر من حلال
دامن جانرا کنی جی چون خون
آتش پنهان بمنغ استخوان
میل عاشق باد و صد طبل و نغیر
آشکارا بر تو باشد راز من
میرسد بر گلشنم باد خزان
وقت آن آمد کمز رود در سفر
بر دیار حضرتش سازم وطن
این وطن شهریت کور نام نیست
خلق آنکشور ز خاصان چند
خاک شهرت از جانهای پاک

جان من چون جان جانان
دیدم آن در دامن جانان
جان من چون جان جانان
دیدم آن در دامن جانان
جان من چون جان جانان
دیدم آن در دامن جانان
جان من چون جان جانان
دیدم آن در دامن جانان

کافور و صندل و مشک
در این باغ باغ گلستان
کافور و صندل و مشک
در این باغ باغ گلستان
کافور و صندل و مشک
در این باغ باغ گلستان

خانه خالی کرد از اجاب خویش
روی دل را کرد سوی کرد کار

بت در روی خود نشیند ریش
عرض کرد از سوز دل با کرد کار

اسماجات نمودن فاطمه زهرا

گفت ای جان شیرین جان من
ای نهان از چشم و بردل آشکار
ای مبر از اوقات از اندیشهها
تو کوثر قطره از جوی تو
ایکه در عالم نمی کنج ز نور
ای کریم کار ساز بی نیاز
ای فدایت جان زار بیدلان
بر دله کویت جای نور تو
میدهم سوگندت ای شکل کشا
بر علی کز فیض نور ذولین
گفت این و شد ز خود خورشیدین

ای برون از و هم از امکان من
ای بعالم غرق از عالم کنار
پر ز صهبای خیالت شیشهها
نور هر چشمی بگرد کوی تو
از چه داری جای اندر قلب مود
پر تو انوار تو عاشق که از
نور عشقت حاصل بجای صلوات
بر سری کو پر بود از شور تو
بر ظهور نور پاک مصطفی
رحم کن بر امتستان باب من
کرد جان تسلیم بر جان آفرین

گفت آنچه بعد از فاطمه زهرا بطور رسید

نشیدم گفت شاه لو کشف

شخصه دشت بیابان بخت

Handwritten marginalia in various orientations, including a large vertical inscription on the left and several diagonal inscriptions at the top and bottom.

